

در پیچ و خم روزها

فریدون گیلانی

gilani@f-gilani.com

www.f-gilani.com

به آینه نگاه کردم
دیدم که از حرف های جانگداز تو سال ها می گذرد
به در خیره شدم
دیدم که به حرف های دلنواز تو
جز فصلی آشفته نمانده است
در ازدحام صدائی که دنبال زمین می گشت
زمزمه هائی را که در پیچ و خم روزها جا گذاشته بودی

کنار هفته ها پیدا کردم
من این مهتابی را که در دو سوی خیابان چادر زده است
می شناسم
در سال های گذشته گیسوانش را پریشان می کرد
و تا رفتن آخرین ستاره
غبار دغدغه هایش را پاک می کرد
مگر که چشم ها به تماشای صبح باز شوند
و دیگر هیچ همسایه ای از سایه نترسد

صدای تو از مرزهای ممنوع می گذرد
آن که در خشکسالی مشت بر آسمان می کوفت
امروز مهمه اش را به زمین می ریزد که شاید
فاصله ای سبز شود
زبان تو دیگر نمی گیرد
چراغ تو دیگر نمی ترسد که بسوزد
کسی می خواهد از سر انگشت تو بگریزد
و چنان در کرانه بتازد که فصل تازه
دستش را به سینه ی سال ها بزند
و از مهتاب بخواد که دو باره بشکفت
شاید که پچیچه های خفته
در پیچ و خم روزها به پا خیزند

با این همه شعر که در نهرها ریخته اند

آنقدر گیاه در سلام ساعت ها روئیده
که پای کسی بدون گذشته به فردا نمی رسد

در بستر شبی که چنین پژمرده
روزها در آمده اند
مددی کن که سال ها را بشکنم
و در حرف های دلنواز تو اردو بزنم .

فروردین ۱۳۸۹